

بحران نفت

گفت و گو با محسن مسرت

گروه نفت



«ممکن است نظر خود را در مورد جهش مثبت قیمت نفت و آن گاه کاهش فاحش آن توضیح دهید؟»
 □ جهشی که در مورد قیمت نفت رخ داد و از ۲۰۳۰ دلار به ۱۵۰ دلار رسید، تغییرات وسیعی در ادامه آن وجود داشت. این جهش را باید مثبت دید. در این مورد تئوری‌های مختلفی مانند «اوج تولید» (Peak Oil) و افزایش تقاضای هندوستان و چین وجود دارد. من در این باره نظریه خاصی دارم و آن این است که تا به حال نظام امریکایی قیمت نفت وجود داشته و تعیین کننده بوده، درحالی که از این پس این نظام تضعیف شده است و ما هم به سوی بازار آزاد جهانی نفت در حرکتیم. سیستم کنترل تولید و قیمت، دیگر به تنهایی در دست امریکا نیست و در عمل نقش انحصاری امریکا از میان می‌رود که پیامدهای زیادی دارد، از جمله این که نفت به عنوان اهرم هژمونی و سلطه‌گری نقش خود را از دست می‌دهد و مسئله «جنگ برای نفت» نمی‌تواند شدتی که پیش از این داشت را نمی‌تواند داشته باشد. در این تئوری، انرژی، هاله امنیتی خود را از دست خواهد داد و نفت به کالایی چون ماشین و... تبدیل می‌شود. ما در این پروسه قرار داریم.

«دکتر فریدون فشارکی بررسی‌ای از مخازن زیرزمینی نفت داشته مبنی بر این که نیمه دوم عمر خود را طی می‌کند و نتیجه می‌گیرد که بشکه مازاد (Excess Barrels) برای روند فزاینده تقاضا وجود ندارد. ایشان پیش از این جهش مثبت قیمت را پیش‌بینی کرده بود که نفت به ۱۵۰ دلار در هر بشکه می‌رسد و آن گاه این قیمت ۱۰۰ دلار به روند تقاضا فشار آورده و تقاضا را کم می‌کند تا این که قیمت به تعادل برسد و تقریباً ثابت بماند. واقعیت نشان داد که قیمت از ۱۰۰ دلار هم بالاتر رفت. به نظر می‌رسد این افزایش بیش از ۱۰۰ دلار به خاطر التهابات سیاسی، بحران جنگ و جنگ روانی علیه ایران بود که ذخیره‌سازی استراتژیک کشورها را بالا برد و دلالت‌ها و بورس‌ها هم از آنجا که قیمت

بالا می‌رفت، نفت را ذخیره کردند تا گران تر بفروشند. بعد هم به این رسیدند که نمی‌توانند به دلایل مختلفی با ایران بجنگند و قیمت پایین آمد. این پایین آمدن قیمت همزمان با رکود بی‌سابقه غرب و کاهش مصرف و همچنین مصادف با فصل پاییز که معمولاً مصرف انرژی کمتر است بود، بنابراین ما شاهد این کاهش فاحش قیمت بودیم. نظر شما در این باره چیست؟»
 □ در مورد جهش اخیر قیمت نفت نظرات مختلفی وجود دارد که به بخشی از آن اشاره کردید. اگر بخواهم به صورت سیستماتیک به برخی از این نظرات اشاره کنم نخست نظریه اوج تولید یا Peak Oil است که از طرف بنیاد زمین‌شناسان ASPO مطرح شده است. تعداد بسیاری از زمین‌شناسان شناخته‌شده جهان در این مجمع فعالیت داشته و مطالعات زیادی درباره ظرفیت‌های مخازن نفت و گاز دارند. گروهی از اینها به طور کلی معتقدند ما از دوران Peak Oil گذشته‌ایم و

Peak Oil تابع دو مؤلفه، یعنی سطح تکنولوژی و سطح قیمت‌هاست. هر چه تکنولوژی اکتشاف و تولید نفت و گاز تکامل یابد، اوج تولید نفت و گاز هم به همان نسبت به آینده موکول می‌شود و همچنین هر چه قیمت نفت بالاتر برود، براساس این موضوع که چه منابع جدیدی قابل بهره‌برداری باشند یا وارد بازار شوند، مخازن وسیع‌تری خواهیم داشت

ظرفیت مخازن در سطح جهان رو به کاهش است و پس از اوج تولید به سوی افول می‌رود. برخی معتقدند این نقطه عطف در سال ۲۰۱۰ یا ۲۰۱۵ اتفاق می‌افتد. البته انتقادهایی به این نظریه وجود دارد، چرا که ما همواره نوعی Peak Oil داشته‌ایم. این موضوع مطلق نیست تا بتوان از زاویه فیزیکی در مورد آن نظر داد. Peak Oil تابع دو مؤلفه، یعنی سطح تکنولوژی و سطح قیمت‌هاست. هر چه تکنولوژی اکتشاف و تولید نفت و گاز تکامل یابد، اوج تولید نفت و گاز هم به همان نسبت به آینده موکول می‌شود و همچنین هر چه قیمت نفت بالاتر برود، براساس این موضوع که چه منابع جدیدی قابل بهره‌برداری باشند یا وارد بازار شوند، مخازن وسیع‌تری خواهیم داشت. در تاریخ، این مسئله را همواره مشاهده کرده‌ایم و موضوع جدیدی نیست. می‌توان گفت این مطالعه انجام شده و از ۱۰۰ سال پیش همیشه مطرح بود که مخازن تا ۲۰ یا ۳۰ سال دیگر به اتمام می‌رسند، درحالی که مصرف به‌طور سرسام‌آوری بالا رفته و ما باز هم همین حرف را می‌زنیم. از آنجا که دید زمین‌شناسان فیزیکی است، توجهی به تغییرات تاریخی ندارند و ۵۰ سال پیش هم می‌توانستند همین حرف را بزنند؛ البته این به معنای آن نیست که حرف آنها به کل نادرست است. واقعیت این است که منابع طبیعی مانند نفت و گاز پایان‌پذیر بوده و رو به زوال هستند، اما این رو به زوال رفتن را از پیش نمی‌توان دقیقاً زمان‌بندی کرد. من معتقدم با توجه به این که نفت و گاز در رقابت با ذغال‌سنگ و دیگر منابع فسیلی می‌باشند - که چندین برابر منابع نفت و گاز هستند - نمی‌توانیم روی اوج تولید نفت و یا تولید گاز حساب مشخصی کنیم و نظر دقیقی بدهیم.

«پس چرا امریکا در ۱۹۷۱ رسماً Peak Oil خود را اعلام کرد و از آن پس شاهد افزایش واردات نفت امریکاهستیم؟»

□ منظور من در سطح جهانی است. این به معنای آن نیست که در یک کشور یا منطقه Peak Oil ثابت

نشده باشد، در حالی که در مورد امریکا ثابت شده است، چرا که امریکا منابع خودش را حدود ۱۳۰ سال است استخراج می کند و از تمام امکانات تکنیکی استفاده کرده است. ما در سطح جهانی باید تمام منابع فسیلی را در نظر بگیریم به علاوه منابعی که امروز از نظر فنی قابل تولید نیستند، اما شاید ۲۰ سال دیگر قابل تولید باشند. برای نمونه منابعی در برزیل تشخیص داده شده که چند هزار متر زیر دریا هستند، اما هنوز آنها را به گونه ای اقتصادی نمی توانند تولید کنند.

۹۰ درصد تکنولوژی صنعت نفت در دست امریکاست، بنابراین اگر امریکا Peak Oil خود را اعلام می کند آیا از بعد تکنولوژی یک، یک واقعیت غیر قابل تردید نیست؟

توقتی Peak Oil اعلام می شود روی قیمت اثر می گذارد و قیمت که بالا می رود منابع جدیدی وارد عرصه می شود. اگر قیمت در سطح جهانی بالا رود، ممکن است در امریکا هم Peak Oil اندکی عقب بیفتد، اما این امری نسبی است، در حالی که از نگاه نظریه Peak Oil اگر قیمت بالا رفت، دیگر نباید پایین بیاید، ولی این پایین آمدن قیمت نفت نشان می دهد مسائل دیگری هم وجود دارد.

اگر امکان دارد این مسائل را توضیح دهید؟

تورخی بخصوص اقتصاددانان نو کلاسیک تئوری دیگری دارند. به گمان آنها از آنجا که تقاضا کنندگان جدیدی وارد بازار شده اند (بویژه چین و هندوستان) و تقاضا بالا رفته و چون عرضه به اندازه کافی نیست، به همان نسبت قیمت هم بالا رفته است، اما می بینیم که با نزول شدید قیمت نفت این تئوری هم نمی تواند درست باشد، بویژه اگر به تاریخ و سلسله مراتب رشد تقاضای نفت مراجعه کنیم در دهه ۵۰ و ۶۰ قرن گذشته رشد تقاضای اروپا و ژاپن به عنوان دو کشور تازه وارد در بازار جهانی به مراتب بیش از رشد تقاضای چین و هند بود. در دهه ۵۰ و ۶۰ رشد تقاضای اروپای غربی بیش از ۱۲ درصد بود، یعنی به مدت ۲۰ سال این رشد وجود داشت. حتی رشد تقاضای نفت ژاپن در دهه ۶۰ سالانه به طور متوسط به ۲۳ درصد رسید. در همان دوران تقاضای نفت در سطح جهانی هم بسیار بالا بود و سالانه سه بیش از ۷ درصد رسید. اگر به منحنی قیمت نفت نگاه کنیم می بینیم قیمت نفت در آن دوران نه تنها بالا نرفته، بلکه پایین هم آمده است، یعنی درست عکس آن نظری که نو کلاسیک ادعا می کند پس افزایش تقاضا همیشه موجب بالا رفتن قیمت نفت نبوده است. اگر آن دوران را با تقاضای چین و هندوستان در دهه جاری مقایسه کنیم، می بینیم که تقاضای این دو کشور حداکثر ۷ درصد در سال بوده و در سطح جهانی هم تقاضای نفت در سطح بسیار پایین تر از آن زمان بوده و به ۱ تا ۱/۵ درصد رسیده است، از این رو می بینیم در حالی که ضریب

رشد پایین آمده قیمت نفت توانست جهش کند و به ۱۵۰ دلار هم برسد. اگر چه «رشد تقاضا» نقش دارد، اما این رشد هم به تنهایی نمی تواند این جهش قیمت را تبیین کند، پس باید به دنبال دلایل دیگری رفت.

آیا تلفیق Peak Oil و روند افزایش تقاضا نمی تواند نظریه درستی تلقی شود و جهش قیمت را تبیین کند؟

تاگر ما واقعاً در شرایط Peak Oil باشیم و تقاضای جدیدی هم به آن افزوده شود معلوم است که تلفیق این دو با هم می توانند تأثیر زیادی داشته باشند، ولی من چون Peak Oil را آن گونه که طرفداران آن طرح می کنند قبول ندارم، این توضیح را هم کافی نمی دانم.

بنابراین چه دلایل دیگری برای نوسانات قیمت وجود دارد؟

گروهی معتقدند بورس سازی نقش زیادی دارد. این نظریه برای توضیح نوسانات درست است. بورس سازی در نوسانات شدید نقش دارد، اما بورس بازها زمانی دست به این کار می زنند که حدس



من معتقدم با توجه به این که نفت و گاز در رقابت با ذغال سنگ و دیگر منابع فسیلی می باشند - که چندین برابر منابع نفت و گاز هستند - نمی توانیم روی اوج تولید نفت و یا تولید گاز حساب مشخصی کنیم و نظر دقیقی بدهیم

آنها از یک واقعیت عینی در بازار مطرح باشند. آنها در حقیقت از تغییراتی که خارج از اراده آنهاست استفاده می کنند و یکبار برنده و بار دیگر بازنده از آب درمی آیند، از این رو باید ریشه های تغییرات را که در حوزه اقتصاد یا سیاست است مد نظر قرار داد.

در بررسی فرانسیسکو بلانش (Francisco Blanch) از بانک مریل لینچ به استناد گزارش کنگره امریکا مطرح شده که حدود ۷۰ درصد بازار نفت را سوداگران و نه مصرف کنندگان تشکیل می دهند، از این رو برخی کارشناسان ۳۰-۲۰ دلار از قیمت را مربوط به بورس بازی می دانند و ارقام دیگری نیز ذکر شده است.

بله، امکان دارد به ۷۰ درصد هم برسد، اما حدس این که چه میزان مربوط به بورس بازی است بسیار مشکل است و آن را می توان در میان مدت تعیین کرد. ممکن است ۳ سال دیگر بتوانیم بگوییم چه میزان از این ۱۵۰ دلار مربوط به بورس بازی بود، ولی اکنون نمی توانیم در این باره اظهار نظر دقیق کنیم.

در واقع اساس بحث شما این است که موارد ساختاری است که به افزایش قیمت ها جهت می دهد، آن گاه بورس بازها روی این عوامل سوار می شوند.

واقعیت این است که ما به سوی رو به زوالی مخازن نفت در حرکت هستیم، اما این پارامتر به تنهایی در شرایط کنونی نقش عمده ای در نوسانات و یا جهش قیمت نفت ندارد.

یعنی اصل پایان پذیری منابع فسیلی یک واقعیت است، اما همه واقعیت نیست؟

بله، اما هنوز به عصری که قیمت ها متکی به کمیابی واقعی نفت باشد نرسیده ایم. نظر نهایی من این است که تاکنون یک نظم امریکایی قیمت نفت داشته ایم که این نظم در حال فروپاشی است. علت این که جهش واقعی داشته ایم و بورس بازها روی حس اقتصادی خود تصمیم به بورس بازی نفت گرفته اند، این است که آنها متوجه شدند این نظم قدیم در حال فروپاشی است.

ممکن است ابتدا نظم قدیم را توضیح دهید تا به نظم جدید برسیم؟

نظم قدیم شامل یک راهبرد کلی بود که بر اساس این راهبرد کلی سیاست های روز تعیین می شد. راهبرد کلی نظم قدیم این بود که ایالات متحده امریکا تمام کوشش خود را بر این می گذاشت که همیشه وفور و سازاد تولید نفت در سطح جهان بخصوص برای تمامی مصرف کنندگان غرب با قیمت بسیار نازلی وجود داشته باشد. این دو اصل - مازاد تولید و قیمت پایین نفت - جزء جدایی ناپذیر این راهبرد بود، چرا که امریکا با این دو شرط می توانست از اهرم نفت در مقابل رقیبان عمده خود در جهان سرمایه داری استفاده کند. رقیبان عمده مانند اروپا و ژاپن نیز با این هدف امریکا همسو بودند و برای آنها هم وفور و تولید و

حمل نفت با قیمت نازل برای رشد اقتصادی و تحقیر بحران‌های اقتصادی آنها، بنیادی بود.

«نزال شوارتسکف، فرمانده جنگ اول خلیج فارس می‌گفت برای ۱۰۰ ساله «فیات» «نفت اوزان» آمده‌ایم بیچنگیم.

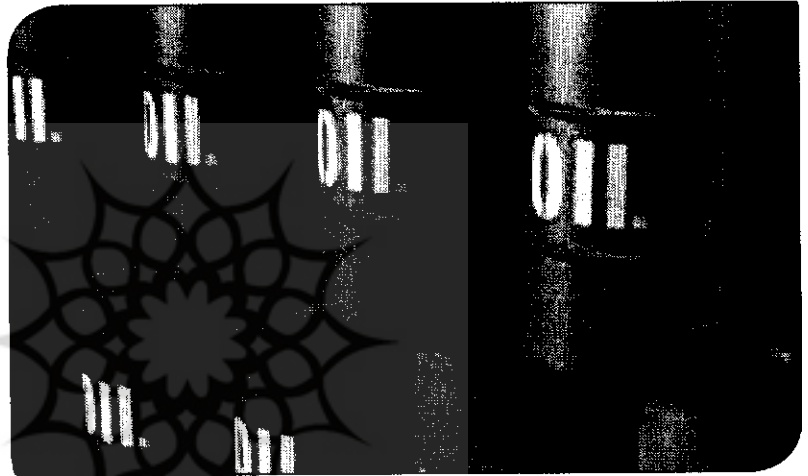
البته ایشان قدری اغراق کرده‌اند و گویی قدری هم فراموشکارند. زمانی که نخستین جهش قیمت نفت اتفاق افتاد و اوپک قیمت نفت را از ۲ دلار به ۱۰ دلار و سپس به ۴۰ دلار برد، هنری کیسینجر، سازمان "International Energy Agency" را پایه‌گذاری کرد که هم به‌عنوان اهرم اقتصادی کل غرب و هم اهرم سلطه‌گری آمریکا در برابر رقیبانش بود. اینان نیز از زاویه منافع ملی خود مانند دوران قبل هژمونی

است؛ بنابراین این حیاتی بودن، قانون طبیعت است. «برای آنها حیاتی بودن، یعنی تمدن‌ساز بودن.

اگر یک دورانی تاریخی تمدن‌ساز بود، ولی با توجه به اثرات زیست‌محیطی‌اش حالا به‌سوی تخریب تمدن در حرکت است و جهان بدون نفت هم آینده دارد، شاید حتی آینده بهتری.

«امریکایی‌ها اعلام کرده‌اند که نفت برای آنها اولویت حیاتی دارد، ولی موجودیت اسرائیل اولویتی استراتژیک دارد، یعنی حیاتی بودن مقوله‌ای بالاتر از استراتژیک بودن است.

حیاتی بودن هم مانند Peak Oil واژه‌های تاریخی است و مشروعیت خود را نسبت به تغییر شرایط تکنولوژیک و تغییر سیستم مصرفی تغییر می‌دهد،



اگر چه «رشد تقاضا» نقش دارد، اما این رشد هم به تنهایی نمی‌تواند این جهش قیمت را تبیین کند، پس باید به دنبال دلایل دیگری رفت

برای نمونه اگر ما در سطح جهانی به دلایل اقلیمی اجباراً به‌سوی انرژی‌های نو برویم، یعنی اگر سهم انرژی‌های نو در آمریکا، اروپا و ژاپن از حالت کنونی که ۲ تا ۳ درصد است به ۲۰ درصد برسد و دورنمای منابع جدیدی مطرح باشد که مطرح هم هست، دیگر صحبت از این که انرژی‌های پایان‌پذیر جنبه حیاتی دارند بی مفهوم است.

«منظور از شرایط اقلیمی چیست؟

□ گاز کربنیک (CO₂)، یکی از مواد آلاینده که در اثر فعل و انفعالات شیمیایی در هنگام سوخت نفت، گاز و ذغال‌سنگ به‌وجود می‌آید به حدی می‌رسد

آمریکا را قبول داشتند و بدین ترتیب حتی حاضر بودند عملاً بخشی از استقلال سیاسی خود را در اختیار آمریکا قرار دهند. به همین دلیل هم اروپا و هم ژاپن در همه جنگ‌های ۲۰ ساله اخیر به رهبری آمریکا (در جنگ‌های یوگسلاوی، افغانستان و عراق، البته در این مورد به استثنای آلمان) شرکت کردند. آمریکا برای حفظ سلطه‌گری خود به دنبال پیاده کردن این دو شرط بود، از اینجاست که واژه امنیت انرژی مطرح می‌شود. در مورد امنیت آلومینیوم، مس و صادرات اتومبیل صحبتی نمی‌شود، ولی در جایی که یکی از کالاها به منبع و اهرم استراتژیک تبدیل می‌شود از امنیت انرژی صحبت می‌شود. از این رو باید خیلی دقیق در مورد تبدیل یک کالا به کالایی امنیتی صحبت کرد، چرا که متأسفانه امروزه در هر کشوری از جمله ایران مسائل انرژی خود را تنها از دید امنیتی مطرح می‌کنند، در حالی که این در ارتباط با هژمونی آمریکا قابل فهم است.

«آیا نقش حیاتی نفت این اهمیت را به آن داده است؟

□ هم بله و هم خیر. با توجه به این که کل سیستم مصرف جهانی روی نفت، گاز و ذغال‌سنگ (هنوز بیش از یک سوم مصرف جهانی ذغال‌سنگ است)

که تأثیرات گلخانه‌ای آن بر زمین به تغییرات پیامد آور آب و هوا و شاید هم در صورت ادامه این وضع به فاجعه تبدیل شود. بالا رفتن حرارت سطح زمین و بالا آمدن سطح دریا و اثرات خانمانسوز آن برای بیش از نیمی از ساکنان زمین که بخصوص در جهان سوم در سواحل زندگی می‌کنند در این راستا قرار دارند. متخصصان معتقدند اگر گرمای متوسط زمین در این قرن از ۱/۵ درجه بالاتر رود، سطح دریاها بیش از یک متر بالا خواهد آمد و اگر چنین شود نیمی از ساکنان جهان چاره‌ای جز مهاجرت ندارند. افزون بر این خطرات توفان‌ها به مراتب شدتشان بیشتر شده و تغییرات جوی موجب می‌شود که فاجعه بشری با ابعاد غیرقابل تصور رخ دهد. در این صورت اگر در سطح جهانی جهش تکنولوژیکی رخ دهد و ما به‌سوی کناره‌گیری از انرژی‌های فسیلی سیر کنیم، آن‌گاه هیچ نوع انرژی فسیلی و انرژی‌های تجدیدپذیر به‌ذاته خاصیت حیاتی نخواهند داشت، از این رو حیاتی بودن مسئله‌ای تاریخی است و بستگی به شرایط دارد. این مرزبندی می‌تواند پیش از Peak Oil واقعی به‌وجود بیاید. در حقیقت ما در نوع Peak داریم، یکی Peak Oil و دیگری Peak ظرفیت جذب گاز کربنیک در اتمسفر زمین. بعضی از اقلیم‌شناسان معتقدند ما از نوع دوم گذشته‌ایم و به‌سویی می‌رویم که حداکثر می‌توان رشد آن را تضعیف کرد. ما در حقیقت بیشتر با Peak ظرفیت اقلیمی مشکل داریم تا Peak نفت.

هدف آمریکا همواره تأمین دو شرط وفور و مازاد تولید نفت در سطح قیمت‌های پایین بود و در این راستا رفتار سیاسی‌اش در سطح جهان به شرایط روز بستگی داشت، برای نمونه زمانی می‌خواست جلوی ملی کردن صنعت نفت در ایران را بگیرد، از این رو به فکر افتاد که استراتژی درازمدت برای جلوگیری از چنین «مزاحمت‌هایی» در نظر بگیرد. از ۱۹۸۰ و پس از انقلاب اسلامی در جنگ ایران و عراق کوشش کرد که از ندانم‌کاری‌ها در منطقه (بویژه از سوی صدام‌حسین) استفاده کرده و وضعیت را به گونه دلخواه خود شکل دهد که تشویق و تحریک به ادامه جنگ ایران و عراق در این راستا قابل تبیین است. سپس از ۱۹۸۵ اقدامات جدی برای شکستن قیمت نفت اوپک رخ داد که نتیجه بخش هم بودند. در حمله عراق به کویت هم حتی در یک‌سال و نیم جنگ که ۲۰ درصد از تولیدات اوپک از بازار حذف شد (۷۰ درصد از تولیدات فسیلی و جهانی نفت) قیمت نفت نه تنها افزایش نیافت، بلکه شاهد کاهش آن هم بودیم. بسیاری در این دوران روی قیمت نفت بورس بازی کرده بودند، چرا که متوجه نبودند آمریکا برای شروع چنین جنگی از منظر تأمین عرضه مناسب نفت در بازار اقداماتی هم کرده است. اگر به آمار تولید نفت نگاه کنیم شاهدیم که در همین

مدت عربستان سعودی و امارات تولید خود را بیش از ۵۰ درصد بالا می‌برند و در بازار جهانی هیچ کس متوجه این مسئله نمی‌شود که وفور نفت مانند سابق است و قیمت نه تنها بالا نمی‌رود، بلکه کاهش هم پیدا می‌کند. در تمام شرایطی که خطر کاهش عرضه نفت وجود داشت و در نتیجه قیمت نفت می‌توانست بالا رود، ایالات متحده تمام کوشش خود را در خدمت بالابردن عرضه قرار می‌داد که در بازار جهانی همواره مازاد تولید وجود داشته باشد. تولید کنندگانی که در شکل دادن به نظم مورد نظر آمریکا در بازار جهانی نفت مؤثر بودند عمدتاً عربستان، امارات و تا حدی کویت هستند. نقش اینها این بود که به اندازه کافی نفت وارد بازار کنند تا «نظم قیمت سطح پایین» و «وفور» به هم نخورد. البته چنین تأثیر گذاری‌هایی در ملاءام انجام نمی‌گرفت، اما شخصی مانند جان پرکینز (John Perkins) بعدها در کتاب معروف خود «اعتراقات قاتل اقتصادی» از این نوع روابط پشت پرده، جهانیان را آگاه کرد. بدین منوال سیاست ایالات متحده بر توافق دو جانبه با عربستان سعودی اتکا داشت که طبق آن ایالات متحده از رژیم سعودی از هر نظر حمایت کند و عربستان هم در مقابل در حفظ نقش دلار کمک کند (یعنی هیچ‌گاه به سوی دیگر ارزها نرود) و هم در حفظ نظم بازار نفت دلخواه آمریکا از هیچ کوششی دریغ نکند تا قیمت نفت در سطح قابل قبول برای غرب باقی بماند.

این نظم قدیمی است که روی راهبرد آمریکا حرکت می‌کرد و کوشش می‌کرد میان تولید کنندگان، رقابت به وجود آورد. این تولید کنندگان هم در درون اوپک بودند و هم در سطح جهانی. ما غیر از اوپک تولید کنندگان نفتی دیگری هم داریم که در اوپک نیستند، همچنین تولید کنندگان ذغال سنگ و انرژی اتمی هم داریم. کوشش آمریکا این بود که اگر در درون اوپک به اندازه کافی موفق نشد، رقابت را در سطح جهانی میان تمامی عرضه کنندگان به وجود بیاورد. مهمترین شرط حفظ این نظم دو مسئله بوده؛ نخست رقابت میان تولید کنندگان حداکثر باشد، ولی رقابت میان مصرف کنندگان حداقل باشد. سیستم مصرف کنندگان زیر نظر آمریکا باشد و هر کس هم به صورت مصرف کننده تازه وارد می‌شود، روش و قوانین بازی نظام آمریکایی را رعایت کند و زیر نظر آمریکا این کار انجام بگیرد. این سیستم تا یکی دو سال پیش کاربرد داشت، ولی با ورود چین و هندوستان این سیستم دیگر کاربرد خود را از دست داده، چرا که چین و هندوستان به عنوان دو قدرت اقتصادی نو در سطح جهان با نیازهای بسیار زیاد فسبیلی و تبیین راهبردهای به وجود آوردن عرضه کافی نفت و ذغال سنگ بازی خود را شروع کردند و از آنجا که منافع ملی خودشان مطرح بود و این منافع با

منافع غرب همسو نبود، تقاضاهای مربوط به خود را خودشان تدارک دیدند و به کشورهای تولید کننده امتیازات بیشتری از غرب دادند. تازه واردان، برای کسب موقعیت در فضای حضور رقیبانی چون ایالات متحده و کل غرب ناچار به دادن امتیازات بیشتر هستند. از آنجا که آنها مصرف کنندگان جدی بودند در افریقا و امریکای لاتین قراردادهای جالبی پیشنهاد کردند و حاضر شدند در ساختار اقتصادی و اجتماعی آن کشورها - که ربطی هم به نفت نداشت - سرمایه گذاری کنند و حتی در کشاورزی هم این کار را انجام دادند. این اقدامات چین و هند موجب شد همه احساس کنند با شرایط جدیدی روبرو هستند و شرایط قدیم دیگر کارساز نیست. بورس بازاها هم

بورس بازی در نوسانات شدید نقش دارد، اما بورس بازاها زمانی دست به این کار می‌زنند که حدس آنها از یک واقعیت عینی در بازار مطرح باشد. آنها در حقیقت از تغییراتی که خارج از اراده آنهاست استفاده می‌کنند و یکبار برنده و بار دیگر بازنده از آب درمی‌آیند، از این رو باید ریشه‌های تغییرات را که در حوزه اقتصاد یا سیاست است مد نظر قرار داد

فهمیدند ورود چین و هندوستان به بازار نفت آن هم تحت شرایط نوین، دوران نظام قیمت نفت آمریکایی را به پایان رسانده است. البته به غیر از مسئله چین و هندوستان این واقعیت که کشورهایمانند آلمان به دنبال انرژی‌های نو هستند هم اهمیت دارد و بورس بازاها روی آن تکیه می‌کنند و قیمت نفت را به همین دلیل در نوسان می‌دانند. باور من این است که نظم امریکایی قیمت نفت در بحرانی است که دیگر امکان بازگشت به وضعیت اولیه وجود ندارد.

«شما اشاره کردید تقاضای اروپا و ژاپن در دهه ۶۰ به مراتب کمیت و رشدی بیش از حال حاضر داشته، ولی تأثیری روی قیمت نفت نداشته، اما با این تئوری که اشاره کردید این پرسش پیش می‌آید که چگونه وقتی شوک سوم که از ۲۰۰۴ به بعد رخ داده و ویژگی آن این است که با افزایش قیمت نفت رشد اقتصادی

در جهان کاهش نیافته و تأثیر منفی در تقاضا نداشته است، اقتصاد جهان، خود را با قیمت‌های بالا تطبیق داده است؟ در شوک‌های دیگر در دوره کوتاه مدتی افزایش قیمت داشتیم و سپس کاهش قیمت ایجاد شد، درحالی که روند افزایش قیمت در طول این سه سال به طور دائم فزاینده بوده. حال اگر این نظم به هم ریخته، چرا در دهه ۶۰ که تقاضا هم بالا بود، نظم به هم نخورد. این تفاوت چگونه قابل تبیین است؟ از سویی هم از ۲۰۰۴ به بعد تولید اوپک بیش از مصرف بوده، اگر ممکن است این پدیده را هم توضیح دهید؟

«من تضادی با توضیح خودم نمی‌بینم. در دهه ۵۰ و ۶۰ رشد اقتصادی در اروپا و ژاپن بسیار قوی و میان ۵ تا ۱۰ درصد در سال بود. در اروپا حدود ۵ درصد و در ژاپن هم حدود ۱۰ درصد بود، ولی تا جایی که وفور نفت وجود داشت و قیمت نفت پایین بود، یعنی تا زمانی که نظام آمریکایی قیمت نفت مسلط بود همیشه به دنبال سیر صعودی قیمت، سیر نزولی هم در فاصله کم و بیش کوتاه همراه بود. در حال حاضر وضع عرضه و تقاضا در بازار شبیه آن دوره است، یعنی تقاضا زیادتر شده و در عین حال عرضه هم زیاد تر شده و همواره مازاد عرضه در بازار وجود دارد. رشد اقتصادی در کشورهای غربی پس از محدود شدن ظرفیت‌های رشد، حداکثر به یک تا دو درصد رسیده و شاید برخی اوقات به صفر یا پایین از صفر هم برسد، از این رو این مسئله موجب شده که تقاضا در مناطقی برای نفت پایین بیاید، ولی از سویی تقاضای جهانی منفی نیست، بلکه بالاتر از صفر هم بوده است، چرا که تقاضا در کشورهای نوسنتی (New Industrial Country) در حال رشد است و افزون بر چین و هندوستان، برزیل، مکزیک، کشورهای اوپک و افریقای جنوبی هم تقاضای زیادی دارند، در نتیجه در حال حاضر هم آن توازن که میان وفور عرضه و تقاضای نفت وجود داشت همچنان وجود دارد، اما عامل جدید این است که رقابت در طرف عرضه نفت جای خود را با رقابت در طرف تقاضا عوض کرده است، درحالی که چین و هندوستان در رقابت جدی با نظام نفتی ایالات متحده قرار دارند اوپک در موقعیت ناب تاریخی قرار گرفته است که تا حد زیادی می‌تواند قیمت نفت را دیکته کند، کاری که این سازمان به ندرت موفق به آن بوده است.

«در شوک اول نفتی و در رابطه با کاهش قیمت‌ها نظریه‌ای وجود دارد که غرب خواهان این شوک بوده، در قیمت‌های پایینی که به طور مستمر وجود داشته انگیزه‌ای برای سرمایه‌گذاری و افزایش تولید نیست، یعنی شما زمانی می‌توانید برای سرمایه‌گذار شوق ایجاد کنید که قیمت‌ها رو به بالا باشد، بنابراین این مسئله هم مطرح است که غرب در مقاطعی از زمان، خواهان افزایش قیمت است، بخصوص که آمریکا نقش

دوگانه دارد؛ هم مصرف کننده و هم تولید کننده است و از هر دو وجه به فضا یا می نگرند، از این رو نمی توانیم بگوییم کاهش مستمر قیمت نفت پدیده‌ای بوده که آنها به آن تمایل داشتند. کشورهای مانند عربستان از نظر اقتصادی نمی توانستند این وضعیت را تحمل کنند که در قیمت های پایین، سرمایه گذاری اضافی کنند. اساساً بحثی که در رابطه با شوک ۲۰۰۴ مطرح شد این بود که چون قیمت ها برای طولانی مدت پایین بود، انگیزه های برای ایجاد مازاد ظرفیت وجود نداشت، بنابراین از نظر ساختاری قیمت باید افزایش می یافت تا سرمایه گذاری را توجیه کند. نظر شما چیست؟

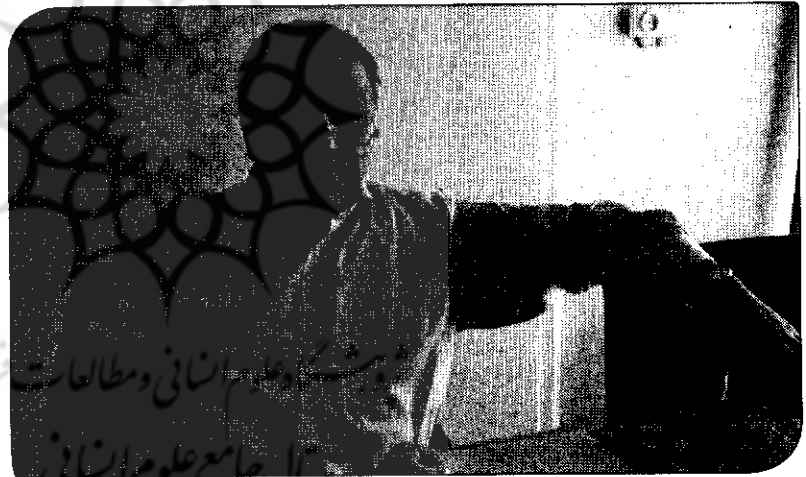
حاشا این نظریه را می پذیریم و آن را هم در تضاد با نظام امریکایی قیمت نفت (قیمت حد امکان پایین و وفور بالا) نمی بینیم. این فرضیه سبب شد که در درون اوپک کریدوری برای قیمت نفت (میان ۲۲ تا ۲۸ دلار) تعیین گردد که هم هنوز اسکان رانت برای کشورهای تولید کننده ایجاد کند و از سویی امکان سرمایه گذاری در تولید نفت را مهیا سازد. این هم با توافق امریکا صورت گرفت و در حقیقت این توافقی است جزء نظام امریکایی قیمت نفت، ولی جهش

هنوز به عصری که قیمت ها متکی به کمیابی واقعی نفت باشد نرسیده ایم. نظر نهایی من این است که تاکنون یک نظم امریکایی قیمت نفت داشته ایم که این نظم در حال فروپاشی است. علت این که جهش واقعی داشته ایم و بورس بازها روی حس اقتصادی خود تصمیم به بورس بازی نفت گرفته اند، این است که آنها متوجه شدند این نظم قدیم در حال فروپاشی است

ولی شاهدیم که این راه از دید بخشی از سرمایه داری غرب هم مورد سؤال قرار گرفت. حمایت از اوپاما در اروپا و امریکا به این دلیل بود که این استراتژی و راهبردی امریکایی شکست خورد و حالا باید به دنبال استراتژی های جدید رفت. من فکر می کنم پیش از آن که مسئله اوپاما مطرح شود واقعیت بازار و ورود چین و هندوستان بود که بازار را به بورس بازی روی قیمت نفت کشاند و قیمت را بالا برد. حال این که تا چه حد اوپاما به این واقعیت برسد که این اهرم به درد نمی خورد و بیشتر ضرری است برای سرمایه داری جهانی تا منافع، هنوز این را نمی دانیم.

گاهی که امریکا به سوی انرژی های جدید پرداخت و به سوی اتانول رفت که از گیاهان و ذرت در تولید سوخت استفاده کند، قیمت محصول ذرت چندین برابر شد و مشکل جدید زیست محیطی ایجاد کرد. حتی کاسترو و مقاله ای نوشت که ذرت ها (خوراک ما) در بانک ماشین های اروپایی می رود، اما سود شیرینی که از نفت می برند، تا سال ها قابل مقایسه با هیچ چیز دیگری نیست.

کاملاً صحیح است، این مسئله ای است که باید به آن افزود. اگر حساب ساده ای هم بکنیم متوجه می شویم که به غیر از اهرم هژمونی، ایالات متحده از پایین بودن قیمت نفت تا چه اندازه از نظر تقسیم در آمد رانت در سطح جهانی به نفع خود استفاده کرده است. طبق گزارش یکی از کمیسیون های سنای امریکا، مخارج امنیتی انرژی و نفتی برای امریکا در سال، ۱۳۸ میلیارد دلار بوده. حال اگر توجه کنیم که قیمت نفت در همان حالت کریدوری ۲۵ دلار باقی می ماند و اگر قیمت کمیابی نفت - چنانچه همه چیز آزاد باشد و دست های سیاسی از بازار نفت بیرون بود - دست کم به ۱۰۰ دلار برسد، مابه التفاوت قیمت ۷۵ دلار برای هر بشکه خواهد بود. اگر این قیمت را با میانگین مصرف ضرب کنیم به این نتیجه می رسیم که به طور متوسط با مصرف سال ۲۰۰۳ افزون بر ۹۰۰ میلیارد دلار در سال به نفع مصرف کنندگان غرب و سایرین بوده است. در حقیقت ۱۳۸ میلیارد دلار خرج ناچیزی است از در آمد نامرئی که از این راه درمی آوردند. من معتقدم همان گونه که کشورهای اوپک، کشورهای رانتی هستند، امریکا هم بخصوص با استفاده از بخش بزرگی از رانت نفت، کشوری رانتی است. به همین دلیل امریکا از نظر اقتصادی همان مشکلات را در سطح دیگری پیدا کرده است. امریکا هم به دلیل کسب سرمایه های بی حد و کلان که از راه نفت و نقش دلار به عنوان تنها ارز جهانی به دست می آورد در بحرانی اقتصادی است و سرمایه گذاری های درونی امریکا از راه کاربرد اقتصادی صورت نمی گیرد، بلکه از راه غارت دنیا انجام می شود، همان گونه که کشورهای نفتی از راه غارت منابع طبیعی به دست می آورند و این



داوطلبانه یا به اجبار از قیمت سطح بالای نفت دفاع کند به این معنی است که سلطه گری را کنار گذاشته است، زیرا در این صورت دلیلی برای اروپا و ژاپن باقی نمی ماند که همواره زیر چتر به اصطلاح امنیتی امریکا بمانند، یعنی خود امریکا داوطلبانه از مهمترین اهرم سلطه گری خود صرف نظر کرده است. اما تا به حال کوشش محافظه کاران جدید این بود که این اهرم را تا جایی که ممکن است در دست داشته باشند و هدف آنها این بود که از تمامی امکانات موجود در منطقه سوء استفاده کنند و از جنگ در عراق و افغانستان استفاده برده و حتی جنگ علیه ایران را مطرح کردند، چرا که مطمئن بودند با ایجاد شرایط جنگ علیه ایران، این مسئله ادامه خواهد یافت.

بالتر از این کریدور ربطی به آن ندارد. البته عده ای تبیین های دیگری هم دارند و می گویند برای این که خود غرب به سوی انرژی های جدید برود و از منابع خودش استفاده کند، از بالا رفتن قیمت حمایت می کند تا در بخش انرژی های جدید سرمایه گذاری کند. اگر چنین باشد همه از جمله اوپک و تولید کنندگان و مصرف کنندگان باید از این راهبرد استقبال کنند، ولی متأسفانه معتقدم امریکا و غرب هنوز به چنین نتیجه گیری نرسیده اند، چون راهبرد امریکا همواره بر این بوده که تا حد امکان، قیمت نفت را به دلیل حفظ اهرم هژمونی خود در مقابل رقبا حفظ کند. اگر این راهبرد تغییر کند، امریکا این اهرم را به کل از دست می دهد. امریکا اگر

در آمدی باد آورده است.

از این رو آمریکا هم از بیمارترین اقتصادهای جهانی است که به دلیل جذب سرمایه‌های جهانی از راه نفت و دلار (بیش از ۲۰۰۰ میلیارد دلار در سال) اقتصاد ایالات متحده به اقتصادی بیمار و آمریکایی‌ها به مردمی تبدیل شده‌اند که بیش از توان و ظرفیت اقتصادی خود مصرف می‌کنند، یعنی در حقیقت هم آمریکا و هم کشورهای اوپک باید به منظور درمان در کنار یکدیگر به بیمارستان مراجعه کنند.

«شدت انرژی در غرب پیوسته یافته، از این رو غرب ظرفیت تحمل قیمت بالاتر را نسبت به کشورهای در حال توسعه دارد. پس کشورهایی که خودشان درآمد سرانه بالایی ندارند، انگیزه‌ای هم در رابطه با این که قیمت‌های نفت بالا بروند ندارند و پایین بودن قیمت‌های نفت به نفع آنهاست. بنابراین اگر بپذیریم نظریه شما در این بازی درست بوده، اینها باید همگام بازی حرکت کنند چون نفع آنها در این است و اگر بخوانند قیمت‌های بالای نفت را تحمل کنند اقتصاد آنها صدمه بیشتری می‌بیند تا اقتصادهای غربی. پس چگونه این معادله را می‌توانند به هم بزنند؟»

این پرسش بسیار مهم و قابل توجهی است. راهبرد چین و هند، راهبردی متضاد است. از یک سو اینها نیاز به تأمین انرژی در ۱۰ تا ۲۰ سال آینده دارند و باید روی آن سرمایه‌گذاری کنند تا جریان انرژی به هم نخورد و مطمئن باشند انرژی به اندازه کافی برای اقتصاد آنها وجود دارد. از سوی دیگر هر چه قیمت انرژی بالاتر رود، از نظر اقتصادی به زیان چین و هند است. من فکر می‌کنم این سیاستی متضاد است. اولاً این تضاد می‌تواند این گونه حل شود که واردات منابع فسیلی به چین و هند در این دوران مشخص، تا زمانی که این دو کشور هنوز نمی‌توانند از منابع خورشیدی استفاده کنند به واردات حیاتی تبدیل می‌شود. در آنجا مسئله اصلی پذیرش واردات حیاتی است و این که قیمت در چه حالتی باشد فرعی می‌شود، یعنی چین و هندوستان به این نتیجه رسیده‌اند که واردات نفت و گاز با هر قیمتی تأمین شود، از این رو قیمت، جنبه فرعی پیدا می‌کند و نفس واردات عمده می‌شود. البته چین و هند هم تمایل دارند که قیمت پایین بیاید، ولی چون اولی راهبردی است، کاری به این که قیمت بالا رفته ندارند.

دومین دلیلی که در مورد چین می‌توان عنوان کرد این است که برای این کشور چنین مشکلی وجود ندارد، زیرا چین در بیان تجارت خارجی خود به مقدار کلان ۵۰۰ میلیارد دلاری اضافی دارد و حتی تمایل دارد این مازاد دلار خود را هر چه بیشتر با واردات نفت و گاز عوض کند، زیرا اگر نرخ دلار پایین بیاید چین ضرر خواهد کرد، بنابراین برای چین بسیار جالب تر است که نفت وارد کند. هندوستان هم

کوشش می‌کند نوعی تعادل به وجود آورد؛ نخست منابع ذغالسنگ خود را گسترش دهد و در ضمن به دنبال گسترش استفاده از منابع تجدیدپذیر باشد و سوم این که گروهی هم در راه گسترش انرژی‌های اتمی افتاده‌اند. در آنجا هم کوشش می‌کنند که سهم انرژی اتمی را بالا بیاورند. آمریکا هم با قراردادهایی که با هندوستان بسته کوشش می‌کند بهترین لقمه را از غذای جدیدی که از راه هندوستان و چین برایش به وجود آمده به چنگ آورد.

«در انگلستان و فرانسه هم روند اتمی شدن بیشتر شده است.

بله، ولی می‌توان گفت در هیچ‌یک از کشورهای صنعتی غرب به جز در یک مورد و آن هم در کشور فنلاند نیروگاه هسته‌ای جدیدی وارد نشده است. البته صنایع هسته‌ای برای صادرات در این کشورها وجود دارند که از طریق صادرات، جریان تقاضای داخلی

راهبرد کلی نظم قدیم این بود که ایالات متحده آمریکا تمام کوشش خود را بر این می‌گذاشت که همیشه وفور و مازاد تولید نفت در سطح جهان بخصوص برای تمامی مصرف کنندگان غرب با قیمت بسیار نازلی وجود داشته باشد

ممکن شود، ولی در خود کشورها بویژه در اروپای غربی - البته به جز فرانسه - به دلیل مخالفت و وسیع نهادهای مدنی و مردم این کار صورت نمی‌گیرد. در همین چند روز اخیر مخالفان انرژی اتمی در آلمان تلاش کردند با تظاهرات چندین هزار نفری با دفن زباله‌های هسته‌ای در یک معدن کالیوم نزدیک شهر هامبورگ مخالفت خود را ابراز کنند.

«ولی در انگلستان و فرانسه نیروگاه‌های اتمی را افزایش می‌دهند؟»

خیر، تا آنجا که من می‌دانم نیروگاه جدیدی در دست احداث نیست. شاید روی برنامه‌گذاری‌های سابق باشد، ولی تصمیم‌گیری جدیدی نیست. اگر نیروگاه هم اضافه کنند، گروهی از خط خارج می‌شوند. این نیروگاه‌های جدید بیشتر جنبه جایگزین دارد.

«چرا آمریکا به سوی اتمی شدن نمی‌رود؟»

زیرا در آمریکا هم به این نتیجه رسیده‌اند که مخارج نیروگاه‌های اتمی به مراتب بیش از دیگر

جایگزین هاست و ریسک ایمنی آن به جای خود. در حال حاضر تا آنجا که من می‌دانم حتی متخصصان نیروگاه‌های اتمی وجود ندارند یا کم شده‌اند.

«فکر نمی‌کنید جنبه امنیتی نیز داشته باشد؟»

اگر مقصودتان امنیت در مقابل خطرات جانی و زیست محیطی باشد، بله در ایالات متحده هم انرژی هسته‌ای مخالفان زیادی دارد. ممکن است فراموش شده باشد، اما انفجار نزدیک به انفجار فاجعه آور نیروگاه هسته‌ای هاریس بورگ در اوایل دهه هفتاد، قبل از انفجار فاجعه آور چرنوبیل اتفاق افتاد.

«هزینه پدافند‌های نیروگاه‌های اتمی در آمریکا بسیار زیاد شده است، بویژه پس از ۱۱ سپتامبر این هراس وجود دارد که هواپیماهایی خود را به نیروگاه‌ها بزنند. بله، این مسئله هم وجود دارد. در کنار موضوع تروریسم در جایی که مسئله امنیت برای مردم بسیار مهم است و مردم نقش دارند و دولت‌ها نمی‌توانند هر کاری که می‌خواهند با مردم بکنند مخارج انرژی اتمی بالا می‌رود. در کشورهایی که مردم در درجه دوم اهمیت و سیاست و حکومت در درجه اول قرار دارند به مسئله امنیت و حفظ جان مردم کمتر توجه می‌شود و این گره از حکومت‌ها در دنیا از تقاضا کنندگان جدی نیروگاه‌های اتمی هستند.

در سال ۱۹۹۷ در آمریکا نوگان‌ها به نظریه پروژه قرن نوبین آمریکایی (PNAO) رسیدند و همان زمان تصمیم گرفته شد که عراق را تصرف کنند. علت اصلی آن هم دستیابی به منابع انرژی بود. اواخر دوران کلیتون هم رکودی بود که اعلام شد و به این نتیجه رسیده بودند که عهز از میلیارد دلار لازم است تا به سیستم اقتصادی آمریکا تزریق کنند و از رکود خارج شوند. این موضوع با تحولات یک ایالت و یک کشور و چند کشور قابل تأمین نبود. پس تصمیم گرفتند به صورت قاره‌ای انجام شود، از این رو محافظه کاران جدید جنگ را به راه انداختند و پس از سه ساعت از واقعه ۱۱ سپتامبر، خط مشی مصوب محافظه کاران جدید در سال ۱۹۹۷ یعنی همان PNAO روی احساسات جریحه دار شده مردم آمریکا و جهان سوار شد. همزمان با حمله به افغانستان، ناوگان های آمریکا در خلیج فارس سه براب شدند که ربطی به تروریسم نداشت. با دو دروغ بزرگ جنگ عراق هم آغاز شد. اگر روند آمریکا - به عنوان ابرقدرتی که بودجه نظامی اش ۷۰۰ میلیارد دلار در سال است و اگر همه کشورها جمع شوند به اندازه آن نمی‌شود - به سوی نظامی - امنیتی برود همه چیز دنیا را در این چند سال نظامی - امنیتی می‌کند، بویژه که اشاره کردید افزون بر عراق و افغانستان، قصد داشتند ایران را هم بگیرند تا مشکل انرژی آنها حل شود، ولی نتوانستند و به خاطر تفاوت‌های عراق، افغانستان با ایران و همچنین مقاومت در لبنان شکست خوردند. در مجموع کنفرانس دوحه شکل گرفت و ایران را وارد مذاکره کردند و

متوجه شدند اگر اولویت اول، اولویت عرضه نفت در خلیج فارس است، ایران در این ۳۰ سال امن ترین کشور برای عرضه نفت در خلیج فارس بوده است، یعنی غرب به این نتیجه رسید که ایران نمی خواهد نفت را قطع کند و نمی خواهد هم کاری کند تا آنها قطع کنند. در این مدت بحران جنگ، کشورهای دنیا ذخیره استراتژیک خود را از ۹۰ روز به ۱۴۰ روز رساندند و با وجود این که شاهد بودیم عرضه زیاد و بیش از مصرف واقعی است، معلوم نبود این مازاد عرضه کجا می رود. از سویی هم بورس بازاها ذخیره می کردند تا گران تر بفروشند. وقتی

کردید عمده می شدند و نوسانات را توضیح می دادند. در این رابطه من به مسئله‌ای اشاره می کنم که مربوط به منافع متفاوت در آمریکا میان سرمایه گذاران مختلف و ذی نفوذ می شود. منافع مجتمع صنعتی و نظامی آمریکا (Military Industrial Complex) موسوم به MIC، منافی ویژه بوده و در سیستم حکومتی بسیار بانفوذ است. منافع این گروه با منافع کل جناح‌های سرمایه داری همیشه همسو نیست. این مجمع کوشش می کند که در سطح جهانی، جنگ سرد (و حتی جنگ گرم) وجود داشته باشد، زیرا هر چه بحران و تضاد در جهان

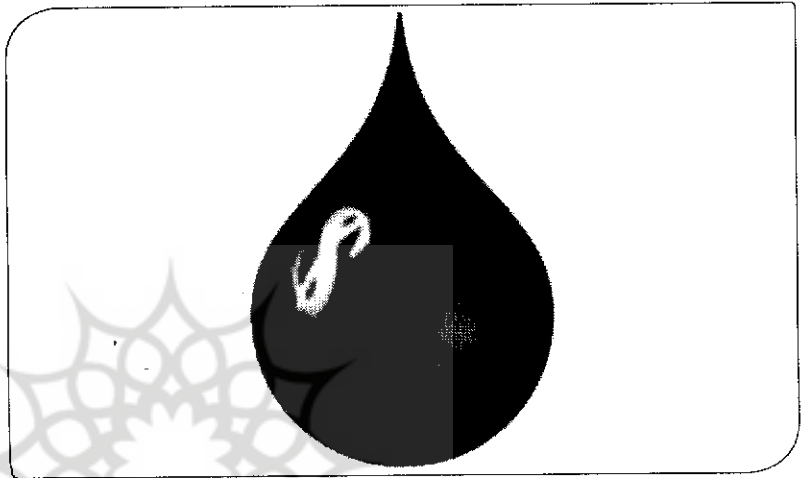
تغییر در آمریکا نیاز است را در جهتی تخریبی به کار می‌اندازد. MIC تا به حال تعدیل نکرده و داوطلبانه هم تعدیل نخواهد کرد. تلاش MIC و طرفداران آن از قبیل چینی، راسفلد، مک کین و دیگران در این راستا بوده و هست که این سیاست خشونت آمیز را ادامه دهند. این سیاست در اسرائیل هم به نحوی این کشور را به نظامی گری و مخالفت هر گونه صلحی کشانده است.

گفته می شود کندی هم قربانی تقویت صنایع داخلی (Domestic Industries) شد و در برابر MIC بود.

کلیتون هم آن را دنبال کرد و اواما هم تکیه بیشتری روی بوروازی دارد.

□بله، مهمترین شرط موفقیت اواما در این خواهد بود که وی در منزوی کردن MIC و حامیان آن در دولت به مرور در خود آمریکا و در سطح جهان موفق شود و ایدئولوژی محافظه کاران جدید و نتولیرالیسم را که در خدمت آنها عمل می کند از حوزه سیاسی بیرون کند که البته لازمه این راه این است که ترور اواما به کاری ناممکن تبدیل شود. همچنین اواما با کاربزمای خود بتواند جنبشی را در ایالات متحده و در سطح جهان به وجود آورد و بتواند بدنه جامعه آمریکا شامل کارگران، جنبش‌های اجتماعی و سرمایه داران ضد MIC را با خود همسو کند و راهبردی انسان مدارانه را در نظر بگیرد و بتواند برای این راهبرد جدید و رفرم بزرگ سیستم هیولایی ایالات متحده، امریکایی‌ها را به جنبش اندازد. اگر اواما به چنین کاری دست زند تغییر هم ممکن خواهد شد که چنین دورنمایی البته خدمت به بشریت خواهد بود. برگردیم به بحث اصلی!

امنیت نفت تنها برای اروپا، ژاپن و آمریکا مطرح نیست؛ بلکه اگر چنین امنیتی در سطح جهانی نقش داشته باشد باید برای چین و هندوستان هم باشد، یعنی این دو کشور هم باید برای دفاع از منافع درازمدت خود در مناطق استراتژیک پایگاه نظامی احداث کنند و مسئله نفت را نه از راه بازار و اقدامات اقتصادی، بلکه از راه کارهای نظامی و پایگاه‌های گوناگونی که در منطقه خاورمیانه و آسیا برقرار می کنند حل نمایند، یعنی نوعی رقابت تسلیحاتی نظامی میان آمریکا و غرب و هندوستان و شرق به وجود می آید، با این خطر که ممکن است برای دفاع از سهم خود جنگی میان چین و هند از یک سو و غرب به سرمداری آمریکا از سوی دیگر انجام بگیرد. در این روند مخارج امنیتی به قدری بالا می رود که از سطح عقلایی خود خارج می شود. با توجه به چنین دورنمایی نمی توان تصور کرد که کشورها ریسک چنین راهی را آگاهانه تقبل کنند. به همین دلیل هم چین و هندوستان در حال ساخت پایگاه‌های نوع دیگری در جهان هستند، اما نه از راه نظامی، بلکه از راه روابط اجتماعی، ساختن راه‌ها، ایجاد دانشگاه‌ها و کمک به توسعه. در نتیجه غرب هم دیگر برای نفت، به دنبال جنگ نخواهد رفت و



من فکر می کنم پیش از آن که مسئله اواما مطرح شود واقعیت بازار و ورود چین و هندوستان بود که بازار را به بورس بازی روی قیمت نفت کشاند و قیمت را بالا برد

بیشتر باشد و هر چه خشونت، جنگ و آشفتگی بیشتر باشد صنایع نظامی آمریکا بیشتر بهره می برد.

در دوران جنگ سرد منافع سرمایه داری و MIC به هم نزدیک بود و منافع همسان داشتند، ولی در کل منافع MIC و اصولاً سرمایه نظامی بفع گسترش سرمایه داری نیست بلکه حتی جلوی آن را نیز می گیرد. ژاپن و تاحدی هم آلمان این گونه‌اند. هدف سرمایه داری این است که ارزش اضافی را زیاد کند و امکاناتی به وجود بیاید که ارزش اضافی در خدمت به کاربردن کار و توسعه باشد تا باز هم ارزش اضافی آن افزوده شود، در حالی که شاهدیم MIC ریشه به وجود آمدن ارزش اضافی را نابود می کند و سرمایه انسانی که برای

متوجه شدند که از راه نظامی نمی توانند به کار خود برسند و دموکرات‌ها هم خواستند قیمت نفت پایین بیاید و همزمان اراده‌ای برای انرژی جایگزین دارند. لازم شد ذخیره سازی استراتژیک و ذخیره های دلال ها به بازار آمده و ناگهان قیمت نفت پایین بیاید که رکود غرب و امریکایز نقش زیادی داشت.

□امن فکر می کنم در پایین آمدن قیمت نفت، تخلیلی که بورس بازاها از عرضه و تقاضا می کنند درست است و عواملی که گفته شد را هم منطقی می دانم. ابتدا حدس زده می شد علیه ایران جنگ شود و در پی آن ظرفیت‌های مخازن امنیتی بالا رفت که قطعاً در بالا بردن قیمت نفت تأثیر گذار بود. اما این مسائل همگی زود گذرند. در این سال و آن سال مسائلی پیش می آید که نوسان در قیمت نفت به وجود می آید، از این رو این نوع مسائل زود گذر را باید از تغییرات ساختاری جدا کرد. بحثی که مطرح شد در ارتباط با این که چه عوامل دیگری در تغییرات قیمت نفت در مقطع تأثیر گذارند درست است، ولی من بر این باورم که با وجود این فاکتورها جهش اخیر قیمت نفت جهشی ساختاری است و اگر تحریکات شوکان‌ها و جنگ ترانشی آنها هم نبود باز این جهش انشاقی می افتاد و برعکس اگر تغییرات ساختاری به وجود نمی آمد، این فاکتورهایی که شما مطرح



که از تغییرات غیرنظامی که در سطح جهانی رخ می‌دهد و از بیمار بودن اقتصاد آمریکا که بخش وسیع سرمایه‌داری را در بطن خود جمع کرده، پدیده جدیدی رخ دهد و نوعی اتحاد جهانی ضد MIC و نئولیبرالیسم و محافظه‌کاران جدید به وجود آید. بحران مالی هم نتیجه همین جبهه مخالف محافظه‌کاران جدید و نئولیبرالیسم است. بحران مالی این فرصت را به بشریت می‌دهد که وارد روند جدید سیاسی با ترکیب قدرت‌ها و جبهه جدید طرفدار محیط‌زیست و موجودیت بشریت و توسعه انسانی شود، در حالی که بخشی از سرمایه‌داران به این اصل که انسان‌ها و بشریت باید هدف باشند و سرمایه در خدمت انسان و محیط زندگی باید قرار بگیرد نه برعکس را چنان قبول ندارند و تنها به دنبال مکانیسم‌های تخریبی، نظامی و انباشت سرمایه هستند. چنانچه نسبت به این مسئله در اروپا و آمریکا و جهان سوم شناخت پیدا شود، سازمان‌های جهانی مانند WTO، بانک جهانی و احتمالاً سازمان ملل هم قابل اصلاح خواهند شد.

باید امید داشت که از تغییرات غیرنظامی که در سطح جهانی رخ می‌دهد و از بیمار بودن اقتصاد آمریکا که بخش وسیع سرمایه‌داری را در بطن خود جمع کرده، پدیده جدیدی رخ دهد و نوعی اتحاد جهانی ضد MIC و نئولیبرالیسم و محافظه‌کاران جدید به وجود آید. بحران مالی هم نتیجه همین جبهه مخالف محافظه‌کاران جدید و نئولیبرالیسم است

این موضوع اهمیت خود را از دست می‌دهد. این روابط جهانی کم‌کم نقش آمریکا و WTO را تغییر می‌دهد و به دنبال آن روابط جهانی از حالت تکیه‌بندی به روابط چند بعدی تبدیل می‌شود و امکان این که دلار هم نقش خود را به عنوان تنها ارز جهانی از دست بدهد وجود دارد. شاید خود سرمایه‌داران آمریکا هم این حقیقت را دریابند که از راه چند بعدی شدن روابط جهانی و کثرت پول بین‌المللی منافع درازمدت سرمایه‌داری آمریکا بهتر تأمین می‌شود و به همین دلیل هم از اصلاحات ساختاری در آمریکا پشتیبانی کنند.

«آمریکا به اوج میلیتاریسم خود رسید و از نظر نظامی گری کوتاهی نکرد، ولی در جریان مبارزه علیه اشغال، تکنیک‌های جدیدی به وجود آمده که در گزارش بیکو-همیلتون به آن توجه شده و آن این که ستیزه‌گران به تکنولوژی نظامی مانند بمب‌های کنار جاده دست یافته‌اند که تانک‌های آمریکا را نابود می‌کند و امنیت رفت و آمد را میان پادگان‌ها سلب کرده، پس یا آمریکا باید تانک‌های جدید وارد کند که سه سال طول می‌کشد یا اشغال را به پایان برساند. آنها در اوج میلیتاریستی خود به چنین نتیجه‌ای رسیدند. آمریکا در جنگ ۳۳ روزه لبنان آنچنان که باید از اسرائیل حمایت نظامی نکرد و تنها در حد تبلیغاتی و سازمان ملل بود. پس معلوم می‌شود که وقتی در اوج میلیتاریسم ضربه می‌خورند پدیده جدیدی رخ داده است.

اما من این موضوع را پدیده جدیدی نمی‌بینم، چرا که همواره و در دوران‌های مختلف این گونه بود که عملاً در جریان جنگ متوجه می‌شوند یک تکنولوژی نظامی عقب‌مانده است، ولی همیشه MIC از نظر نظامی توانسته این مسئله را به نفع برنامه‌های بعدی حل و جبران کند. از نظر تکنولوژی MIC قادر است این مسائل را حل کند و بحران به مرحله بعدی سوق داده شود، یعنی آنچه شما می‌گویید بحران موقتی است. باید امید داشت

**نمایه موضوعی
نشریه چشم‌انداز ایران
از شماره ۱ تا ۵۰
و ۶ ویژه‌نامه
منتشر شد**

